شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم
۰۶ آذر ۱۴۰۱
۰۲ جمادی‌الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۸۲۰

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۱٪

صبح	ظهر	شب
۶	۹	۷
۶° ↓	۲۳° ↑	
عصر		
۷		

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۱۹:۰۸
- غروب آفتاب ۱۶:۱۷:۴۱
- اذان مغرب ۱۶:۳۷:۴۰
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۴:۳۶
- اذان صبح فردا ۰۴:۵۲:۲۲
- طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۱:۳۳

آشیال*

برد ایران، مبارک ایران و ایرانی!





حامد عسکری
شاعر و نویسنده

ساعت یک‌ونیمه‌شب است. لپ‌تاپ را روشن کرده‌ام. باید برای ستون روزنامه مطلب بنویسم؛ همین ستونی که دارید می خوانید. بچه ها خواب هستند. چند دقیقه پیش که توی تراس بودم، چراغ‌های محل خاموش بودند و اهل محل هم همه خواب، ولی من بیدارم. با صدایی خروسکی وانگشترهایی کج‌وکوله از تشویق و پاهایی دردناک از بالاوپایین پریدن، باید بپذیرم که چهل سالگی دیگر سن بعضی کارهانیست. فضای مجازی را تورق می کنم. تبریک و خوشحالی و تک‌وتوکی هم ناله بعضی اهالی مجازستان، بلند است. خوشحالم؟ شوخی می کنید؟ پرسیدن دارد؟ معلوم است که خوشحالم. راستش از شما چه پنهان، برای برد ایران مقابل ولز یک گوسفند هم نذر کرده‌ام و به‌محض اینکه روزنامه حق‌التحریرمان را بدهد، باید نذرم را ادا کنم. همه ایران خوشحال است. آن‌هایی هم که می‌گویند نه، ته‌ته قلبشان که چراغ قوه بیندازی، می‌بینی خوشحالند، شاید خیلی بیشتر از ما. ولی من امشب به یک نفر خیلی فکر می کنم؛ به یکی که رفت. به یکی که پشت به مردم و سرزمینش کرد و ناگهان چشم‌باز کردیم‌ودیدیم توی‌قاب تلویزیون سعودی، کراوات زده است و شق‌ورق رو به دوربین دارد حرف می‌زند. امشب به او فکر می کنم؛ به او که بعد از بازی توی هوای معمولا بارانی لندن به آپارتمانش می‌رسد. کلید می‌اندازد و در به‌تنهایی و تاریکی باز می کند. کفش هایش را توی جاکفشی می‌گذارد و گره کراواتش را شل و لباس، سبک می کند و احتمالا با تی‌شرت و شلوارک روی کاناپه دراز می کشد و می رود توی مجازی دنبال خبرهای ایران. مجازی را ورق می‌زند تا ببیند کف خیابان‌ها چه خبر است. شادی‌ها را می بیند. خنده‌ها را می‌بیند. رقص پیرمرد را می‌بیند و رقص پرچم‌ها را. آدمیزاد گوشت‌وپوست است، مگر می‌شود دلت برای خاک سرزمینت، برای کوچه کوچه وطنت تنگ نشود؟ هرقدر هم زبانت خوب باشد، باز نام خیابان‌ها، اسم کوچه‌ها، نام فروشگاه‌ها و منوی رستوران‌ها را باید توی کله‌ات دنبال معادل فارسی‌اش بگردی و بعد به معنایش برسی. شماتتش نمی کنم؛ چون حقیرترین بنده خدا خود منم؛ نویسنده این سطرها و کلمه‌ها. هیچ کس هم نیست از یک دقیقه آینده خودش خبر داشته باشد. همه‌مان قیمتی داریم. قیمت هرکسی هم همان قدری است که حاضر است برایش جان بدهد. او آزاد بود هرجا می خواهد برود زندگی کند. او آزاد بود هر شغلی دوست دارد، انتخاب کند، ولی پشت کردن به وطن و توی دوربین زل زدن و به هم بافتن راست و دروغ، چیزی بود که توی این مدت، بسیار دیدیم و شنیدیم و به گوشمان رسید. این برد مهیب و دلبر را او می توانست توی تهران، توی باکس گزارش بنشیند و گزارش کند و کیف کنیم؛ همان کاری که پیمان یوسفی کرد و الحق هم کیف داد. می توانست بعدش به خیابان بیاید و بوق‌بوق کند و صفا کند. نکرد... زندگی ما بسته به تصمیم‌هایمان است. برد ایران مقابل ولز، مبارک ایران و همه ایرانی‌ها، حتی شما آقای گزارشگر!

***به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند**

اول شخص

عالی جناب پرتغالی بر شانه های میلیون ها ایرانی

برای کارلوس کی روش سرمربی محبوب تیم ملی فوتبال کشورمان که ایرانیان را برای صعود از مرحله نخست جام جهانی امیدوار کرده است



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

«به‌دلایل شخصی و خانوادگی انصراف خود را از حضور در ایران اعلام می کنم.» این محتوای ناامیدکننده ایمیلی بود که سال ۱۳۸۹ از کارلوس کی‌روش به دست ایرانی‌ها رسید. پاییز همان سال بود که آمده بود تهران. شهر و امکانات را دیده بود. حرف زده بودند و قول‌وقرار گذاشته بودند. اما این پیام، آن چیزی نبود که ایرانی‌ها انتظارش را داشتند. گزینه جدیدالورود فوتبال ایران، از میان چه رایزنی‌هایی عبور کرد و گفت‌وگوها به چه سمت‌وسویی رفت که دست‌آخر در نیمه‌های فروردین سال ۱۳۹۰ قرارشد آقای کی‌روش برای سه سال میهمان ایرانی‌ها باشد و تیم ملی فوتبالش را برای صعود به جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل آماده کند، همان جام جهانی که با گل دیرهنگام مسی، ایرانی‌ها تا همیشه از نام آرژانتین چهره درهم کشیدند و با شکست برابر بوسنی و هرزگوین و تساوی بانیجریه، یک‌بار دیگر رؤیای صعود به مرحله یک‌هشتم نهایی را به ایران برگرداندند. اما نقطه عطف سرمربیگری کارلوس در ایران، صعود تیم ملی به جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه بود؛ همان دوره‌ای که پس از قرعه کشی جام، چشم باز کردیم دیدیم از بخت بد، مُهر گروه مرگ، خورده است به پیشانی‌مان. نام‌های اسپانیا، پرتغال و مراکش به‌تنهایی اضطراب یک فینال را با خود به همراه داشت. حالا آقای سرمربی باید تیم آسیایی‌اش را برای نبرد با تیم وطنی‌اش، آماده مبارزه می کرد. عملکرد بازی‌های جام روسیه، حسرت رؤیای صعود را بار دیگر بر دل ایرانی‌ها گذاشت اما ثابت کرد که یک باخت آبرومند هم گاهی مایه سربلندی یک تیم است. هرچند انتقادها به نحوه مربیگری کی‌روش از همین بازی‌ها شدت گرفت و محافظه‌کاری، بازی نازیبا و دفاع بی‌اندازه، صدای منتقدان را بالا برده بود، کی‌روش اعتقاد داشت ما داریم براساس توانایی‌های تیم عمل می کنیم. او که دانش‌آموخته کارشناسی ارشد تربیت بدنی با گرایش فوتبال است، در دانشگاه لیسبون به شکل آکادمیک فوتبال را یاد گرفته است. برایش کتاب نوشته و یک فیلم آموزشی هم با مضمون آموزش فوتبال، تولید کرده است و به‌طور کلی نه‌فقط روی نیمکت کنار زمین که در مناصب اداری و آموزشی هم صندلی‌های ارزشمندی را به خود اختصاص داده. از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ مشاور فنی فدراسیون جهانی فوتبال بوده است. سال ۱۹۸۹ مدرس دوره‌های مربیگری یوفا شده و زمانی هم که در دانشگاه تدریس می کرد، استاد راهنمای ژوزه مورینیو بود. او که زمانی به «معمار نسل طلایی فوتبال پرتغال» شهرت داشت و چهره‌هایی مثل فیگو، کاستا و پینتو را کشف کرده بود، اول‌بار با پست دروازه‌بانی زمین چمن را لمس کرد. اولین‌باری هم که کت‌وشلوار مربیگری را پوشید، بیست‌وپنج ساله بود و تیم دانشگاهش را هدایت می کرد. اما طوری در حرفه‌اش درخشید که سال ۱۹۹۰ از سوی دولت پرتغال، نشان لیاقت گرفت. زمانی که دستیار الکس فرگوسن در منچستر یونایتد بود، به‌دلیل افتخارات زیادی که خلق کرد، به شهرت رسید اما رئال مادرید با وجود ستاره‌هایی همچون فیگو، رونالدو، روبرتو کارلوس، بکهام و زیدان از او خاطره خوشی ندارد.

حافظه ما ایرانی‌ها هم نام کی‌روش را با خاطرات خوب و بد زیادی یاد می کند اما همان مربی پیش بینی ناپذیری که به‌نتیجه‌گرایی و نداشتن تاکتیک ملامت می شد و چینش پسرهایش، بارها هواداران را متأسف می کرد، آخرین‌بار در یکی از همین تصمیم‌های ناامیدکننده زمانی که روزبه چشمی را در دقایق ۷۰ وارد زمین ایران-ولز کرد، هیچ‌کس به اندازه او به توانایی شاگردش ایمان نداشت. حالا تنها تصویری که از او در ذهن ایرانی‌ها باقی مانده است، بازی شگفت‌انگیز تیم او برابر ولز است و در ادامه هر اتفاقی که بیفتد، هیچ‌کس فراموش نمی کند مرد هفتادساله پرتغالی چطور توانست میلیون‌ها ایرانی را هم‌زمان از روی زمین بلند کند و شادی را به چشم‌های نگرانشان برگرداند.



گنجشک و سنگ

مثل رام شدن گرگ ها



علی موسی‌زاده
نویسنده و مدرس داستان

جایی که ترانس‌ها و کابل‌ها مثل کلاف، به‌هم تنیده می‌شوند و برق مثل جهیدن شاخه نور، بال‌های پرنده را ذوب می‌کند، یک چنین نقطه‌ای جای خیلی بدی است که یک کبوتر گیر بیفتد. کبوتر، سبز بود. چاهی بود. حداقل پدرم این‌طوری تعریف می‌کرد. بعد با خودش فکر کرده بود ما که عاشق جک‌وجانوریم، این حیوان را که حالا روی زمین داشت بال‌بال می‌زد و از درد جان کندن به‌خودش می‌پیچید، بگیرد و بیاورد برای ما که بالکن را کرده بودیم باغ‌وحش؛ چندتا جوجه خروس، یک موسی‌کوتقی گیج، یک بلدرچین مسی رنگ که قوز ناجوری داشت و چندتا جنبنده دیگر. بال کبوتر را مثل یک بادبزن ژاپنی باز کردم و پرهای سوخته‌اش را دانه‌دانه‌ازجا کندم. وقتی به شاه‌بال‌هایش رسیدم، دیدم برق، آن نی وسط پر را تبدیل به استخوان کرده است؛ برای همین وقتی کندمشان، خون آمد. من تا به‌حال گرگی را ندیده بودم که در هیئت یک پرنده ظاهر شده باشد اما سبزچاهی‌مان یک گرگ تمام‌عیار بود. وقتی نزدیکش می‌شدیم، وووووووصدا می‌کرد و با بالش ضربه می‌زد. هیچ‌کدام از جانورهای دیگر نزدیکش نمی‌شدند، همه را می‌زد و از همه کناره می‌گرفت. یک گوشه مشخص داشت که شش‌دانگ مال خودش بود. من می نشستم و ساعت‌ها تماشایش می‌کردم؛ همه آن زیبایی وحشی را. پرهای گردنش را که برق می‌زد. رفتارهای خاصش را وقتی برای خوردن می‌آمد کف بالکن. ما کبوتر را دقیقا با همین تنظیمات تا حدود یک سال نگه داشتیم. پرهایش کامل درآمده و حالش کاملا خوب شده بود. اما چشم‌هایش، چشم‌های زاغی‌اش، هنوز همان نگاه غریب‌ها و آواره‌ها را داشت. آن موقع پشت شهرک، یک زمین بزرگ خالی بود که گاهی توی آن گندم می کاشتند. پاییزها دشت زردی می‌شد که نسیم پاییزی آن را مثل آب موج می انداخت. وقتش که رسید، کبوتر را گرفتم و از روی نرده‌های بالکن توی هوا ولش کردم. خشک و پرصدا بال زد... بال زد... بال زد... بعد ناگهان سرعت گرفت. تیز رفت سمت مزرعه گندم. با ارتفاع کم از روی گندمزار زرد پرواز کرد و آن قدر رفت که دیگر نمی‌دیدمش. دلم می خواست برای رفتنش گریه کنم اما فقط نگاه می‌کردم. هیچ کبوتر معمولی‌ای را نمی‌توانید پیدا کنید که بعد از یک سال این طوری از خانه‌ای که توی آن دان خورده است، دور شود. رفتنش عجیب‌ترین چیزی بود که توی زندگی کبوتر دیده بودم. بدون هیچ مکثی، بدون دل‌دل، فقط رفت. دراصل قلب این سبزچاهی هیچ‌وقت رام‌شدنی نبود. این شکل رفتن برای من ماند و آن قدر در طول سال‌ها به آن فکر کرده‌ام که درخت پرشاخ‌وبرگی شده است.

حجت سلامی از بچه‌های معصوم و مظلوم و بی‌آزار شهرک بود. بزرگ‌تر که شدیم، کمتر همدیگر را می‌دیدیم ولی بار آخری که دیدمش، حسابی چاق شده بود. طرز حرف‌زدنش فرق کرده بود. مدام شماره می‌افتاد روی تلفن همراهش و تاچ می‌کرد. گفت‌وگویمان هم کوتاه بود. بعدها هم خبرش آمد که با فلان اداره و بهمان مسئول، همدست شده است، پول مردم را بالا کشیده‌اند و کلی از زمین‌های فلان منطقه را چاپیده‌اند و از این حرف‌ها.

شاید قضیه مربوط به حافظه باشد یا نقطه‌ای خاص از قلب که نمی‌دانم کدام رگ یا عصب از آن عبور می‌کند. هرچه هست، کبوتر من هیچ‌وقت جایی را که متعلق به آن بود، فراموش نکرده بود. وقتی هم بعد از مدتی طولانی رهایش کردم، بدون تعلل به همان‌جا برگشت. شاید آن منطقه زمین لم‌یزرعی بود؛ لانه‌کردن در دیواره یک چاه، تقلا کردن در یک حفره خشک و گریختن از شاهین‌های بیابان با حساب من جور درنمی‌آمد اما تکلیف سبزچاهی با زندگی معلوم بود. اگر کبوتر من بود، همان معصومیت بچگی‌اش را نگه می‌داشت. احتمالا خوب بودن و خوب ماندن، وسوسه نشدن و معصوم ماندن، چیزی شبیه رفتار سبزچاهی‌ام باشد؛ قلبی که رام هیچ‌چیز نشود، بدون نیاز به اعتقادی خاص یا بالاوپایین کردن خزعبلات فلسفه اخلاق.

کارتون شهر



محمدرضا میرشاه‌ولد

به علت کسادی بازار، فروشندگان لوازم خانگی را زیر قیمت می فروشند.

شوخی بی‌شوخی

دانش آموزانی که ترک نکردند!



مهدی محمدی
طنزپرداز

معاون آموزش و پرورش استان گفته است که ۷درصد دانش‌آموزان استان پس از دوره ابتدایی به دبیرستان نمی روند و ترک تحصیل می‌کنند و این آمار بیشتر از نرخ میانگین کشوری است. ما هم مثل شما از شنیدن آمار ۷درصدی ترک تحصیل شوکه شدیم و آرزو می‌کنیم اولیای آن ۹۳درصد بقیه هم به این مهم پی ببرند که درس و مدرسه سودی ندارد!

■ واقعا چرا سرپرستان درصد زیادی از دانش‌آموزان، حواسشان نیست که اگر فرزندشان در کلاس دوم سوم ابتدایی و در اوج، با نمرات بیست از تحصیل خداحافظی کند، بهتر است تا اینکه ۱۲،۱۰ سال بعد، به لطف نمره نُه‌ونیمی که استاد آن را داده کرده است، لیسانس بگیرد و وارد بازار کاری شود که در آنجا کار خاصی برای او درنظر گرفته نشده است!

■ کاش پدر و مادرها به این نکته دقت کنند که با پولی که تا سه چهار سال پیش می شد در مدرسه غیرانتفاعی تحصیل کرد، الان نهایتا می‌شود یک دست لباس فرم مدرسه دولتی خرید و بی‌تردید سال دیگر با همین مبلغ، بیشتر از سه چهار تا دفتر ۴۰برگ و ۶۰برگ به آدم نخواهند داد!

■ خلاصه با این نرخ تورم، در سال‌های آینده بعید نیست اگر دانش‌آموزی پاک کن و مدادتراشش را گم کرد، به‌خاطر ناتوانی در خرید مجدد آن مجبور به ترک تحصیل شود، لذا بهتر است دانش‌آموز هرچه زودتر ترک تحصیل کند؛ چون هم ضرب‌المثل داریم که کار امروز را به فردا نینداز، هم ضرب‌المثل داریم که جلوی ضرر را از هرجا بگیری، منفعت است!

■ البته پدر و مادرهای آگاهی هم هستند که اگر فرزندشان گروه خانوادگی را در فضای مجازی ترک کند، بیشتر ناراحت می شوند تا اینکه تحصیل را ترک کند؛ چون می‌دانند با درس خواندن به جایی نمی‌شود رسید، ولی ممکن است عمو و عمه و دایی و خاله بتوانند به فرزندشان کمک کنند تا دستش یک جایی بند شود!

■ به امید روزی که سطح آگاهی عموم به جایی برسد که هم تمام گرفتاران اعتیاد، ترک کنند و هم تمام دانش‌آموزان!

روایت روز

«اعتماد»؛ کلید زندگی بهتر



علیرضا حیدری
روزنامه نگار و مدرس ویراستاری

حتما بارها شنیده اید که می گویند «در این دوره‌وزمونه نباید این چشم به اون چشم اعتماد کنه»، اینکه چرا «اعتماد» که کلید یک زندگی آرام و مطمئن و بهتر است، به همین راحتی آسیب می‌بیند، دلایل مختلفی دارد. هرچه به گذشته برگردیم، مفهوم اعتماد را بیشتر در زندگی فردی و اجتماعی سراغ می گیریم، درحالی که امروزه این نیاز اجتماعی کم‌رنگ‌تر شده است. تکرار بی‌اعتمادی‌ها نیز به این موضوع دامن می‌زند. جامعه بدون اعتماد از هم می‌پاشد و شالوده هنجارها به هم می‌ریزد، بنابراین ترمیم این آسیب و زدودن آفت «بی‌اعتمادی» برای جامعه ضروری است. امروز اعتماد اجتماعی بیش از گذشته پیش‌نیاز زندگی ماست؛ زیرا شکل زندگی امروز تاحدودی روابط سنتی و چهره‌به‌چهره را از بین برده است. گسترش استفاده از اینترنت و فضای مجازی، هم بیش از همیشه نیاز ما را به اعتماد، به‌عنوان پیش‌نیاز روابط انسانی و اجتماعی، گسترش داده است. این اعتماد در کوچه‌وخیابان و مناسبات روزمره باید دیده شود. وقتی کالایی می خریم، باید به کیفیت جنس اعتماد کنیم. وقتی وسیله‌ای را برای تعمیر می‌بریم، باید به تعمیرکار و کارش اعتماد کنیم. وقتی خبری را می‌شنویم، باید به درستی آن اعتماد کنیم و وقتی امانتی می گیریم یا می‌دهیم، باید در این میانه اعتمادی وجود داشته باشد. تردیدی نیست که سلسله‌جنبان این اعتمادزایی، باید کسانی باشند که اعتبار اجتماعی دارند. اعتبار اجتماعی افراد به درست و نادرست بودن یک گفتار و کردار وزن می‌دهد و گاه معیار می‌شود. وقتی بی‌اعتمادی از این ناحیه صادر شود، اصلاح آن بسیار دشوار است، بنابراین طبق آموزه‌های دینی، این تکلیف بیش از همه متوجه خواص است تا با دقت در گفتار و کردار خود، بسترهای اعتمادزایی را فراهم کنند. راست‌گویی، راه را بر اعتمادزایی هموار می کند. به نظر می‌رسد در فرهنگ عمومی به این مهم کمتر توجه شده است، تاجایی که حتی کودکان ما از خانواده با این ناهنجاری روبه‌رو می‌شوند. راست‌گویی را باید از کودکی به فرزندان آموخت تا زمینه اعتماد آن‌ها را گسترش داد.

عکس روز



شکوه اقتدار

هم‌زمان با ۵ آذر روز بسیج مستضعفان، تعدادی از بسیجیان سراسر کشور به صورت ویدئوکنفرانس با رهبر معظم انقلاب دیدار کردند. این رویداد که نشانگر همدلی جوانان انقلابی ایران بود، در مجتمع آیه‌های مشهد میزبانی شد.

عکس: محسن بخشنده | شهرآرا

ادامه یادداشت

...آموزش‌وپرورش و آموزش عالی و هیئت‌های مذهبی و رسانه‌های ما بیشترشان گرفتار چنین وضعیتی هستند که من آن را در نوشته‌هایی مخابره به خویشتن نامیده‌ام و بعد با این اوضاع ما از مردم توقع داریم که شبیه آن چیزی باشند که ما خوشمان می‌آید. درحالی که حتی مسائل ساده‌ای مثل ورزش بانوان و کمبود ویتامین D و پوکی استخوانشان را ندیدیم و برایش برنامه‌ریزی درستی نکردیم، فقط آسیب‌ها را دیدیم و ون‌درمانی کردیم. درحالی که مثلا به‌راحتی می‌شد و می‌شود مدارس و ظرفیت‌های محلی را با طراحی خلاق و البته با قدری زحمت، هماهنگی‌های بین‌سازمانی که گویا فوق طاقت کارمندی رایج در این سرزمین است، در خدمت ورزش بانوان قرار داد. من این را در این سال‌ها چند بار گفته‌ام و نوشته‌ام، ولی دریغ که تریبون‌داران، فقط نگران چیزهایی هستند که در ذهنیت خودشان مهم است.

القصه وقتی بهترین جوانان شیعه در همین سال‌های نزدیک، جانشان را برای حفظ نوامیس ایزدیان و علویان و فرقه‌های مختلف شام و عراق و یمن فدا کرده‌اند، آیا دعوت به دق کردن از دیدن چند بدحجاب در خیابان‌های تهران، نوعی جوگیری مذهبی نیست؟ آیا راه این مشکل، دعوت به عصبیت است؟